

درخت خانه ما

که رنگش هم در آب زفاک ما رسیده است
برش به لانه بیگانه نشسته به گل
برش به دلبین دیوانگالی رود به بدر
و برگ ریز خزان در آستانه ما
و آستانه ما - بعد ایوانی است
ندانم آیا هر صبر می رسد به طفر!

جو عصر عصیان ها
به غم صرگ راه است راه آید
عرق بحر مگر چاره اش سیکبائی است!
چه جای نوبه سرائی است از برای وطن
به دست ما است که ما است در برای وطن
درخت خانه ما غرق گل شود به بهار
و نبرد آن هم گل را به خاک بای وطن
که در زنی وطن، رفته توانائی است
بهار سال شنیدم نامه بلبلی
فغان مرغ قفس کرد گوش ما را که
خوش نوای دگر

به اینک خشم و خروش مهیب دریا!
به روشنائی خاوش اختران بلند
که این خروش و خموشی سرود سائی است
بر آنکه عاقل آتشفشان خورشید است
بر آنکه قافله سالار جهد و امید است
ز سگلاخ حوادث گذر کند چون باد
ز صغره های بلا رود و شب زور بالا
که خورش را برساند به تله های نجات
به شهر جادوی سیم رخ و آستان عقاب
و بگذرد که جهان آماج حدت سائی است
خوشا به حال کسانی که نیست و پرترند
همیشه «بمحو زنی بر دیار و بار و روزند»
چه گفته؟ که در این آیه دوستائی است!

لندن روز ۱۹۱۴

زالم

x x x

نظم اول

در رفت خانه ما
که در دستانم چه در دست خاک بار شده است
مردش به خانه جمعاً بقال نغمه به گل
برش به دامن دیوانگان رود به پدر
دگر روز خزان در آستانه ما
و آستانه ما - معید ابرو را می ست

ندانم آما
هر چه رسد به فطر

چو عصر حصان
به غیر صبرگ دست راه آمد در
نموتن بحر گر چاره اش کیسائی است

مزار سال شنیدم نامه بلبل
فضان مرغ قفسی کرد گوش مارا که
خوش نوا در

به بخت درم اوج دریا
به بخت بیع و به قسم دزدی دریا
به درستی خاوش آفران بلند
به بخت گوش قسم دزدی دریا

که این فردش و خوشی سرود زبانی است
بر آنکه عائن آنگان خورشید است
بر آنکه مانند سالار عهد و اید است
ز سگالاح حدادت گذر کند چون باد
گفته ام به روز و شب رود بالا
که خوشی را برساند به تنه امی نیست
دگر دگر زین زمان آهنگش نیست

به آره چاره سحر و آستان عقیاب

چو جایی نغمه سرانی است از برای وطن
به دست ما است که بایست در دوا وطن
در رفت خانه امیر قل و سگوفه سوز
در نورد آن چه گل را به خاک با وطن
خوش به حال کسی که نیست در پرتو
"مهله میچورنن بر دبار و بار و رنده"

چه نکته آ که در این آیه اوستائی است

لیدک
روزی ۱۹۸۴
۹۰